

زندانی بی گناه!

... در قصر خود قدم میزد و همراه هر گام راهی نو برای بیچاره کردن ملت و طرحی تازه برای بسط قدرت و توسعه هر چه بیشتر تجاوزات جا برانه خویش، در ذهن خود ترسیم میکرد. او مردی سفاک و خونریز، در جمع مال و علاقه به زروزیور دنیا از خود بیخود بود، ریاست و مقام را پرستش میکرد، پایه های حکومت ظالمانه خود را بعد از «سفاح» بر اجساد آزاد و مردان و ویرانه های بیوه زنان و یتیمان استوار نمود و در راه استحکام و دوام این حکومت ننگین از هیچ جنایتی باک نداشت، برای فریب عوام و مردم نادان نماز میگذارد، پدر را میکشت و پسر را تسلیم و نوازش میداد!!

آزادگان را می کوبید و بندگان دون صفت و چاکر مآب را می پروراند، از نادانی توده و غفلت خواص استفاده کرده بنام خلیفه مسلمین، دست رذالت و خیانت راهمانند دیوی خودسر و بد سرشت تا اعماق قلب ملت فرو برده بود...

در آن روزها سیطره و جبروت «منصور دوانیقی» بر سر زمینهای

اسلامی سایه انداخته و مردم از شنیدن نام او بر خود میلرزیدند
منصور بعهد و پیمان خود ارزشی قائل نبود ، نقض امان نامه‌ها
لکه های سیاه‌پسته که دامن وی را بیالوده و او را در پیشگاه تاریخزبون
کرده است .

به « ابن هبیره » و عموی خود « عبدالله بن علی » امان داد و
آنها را کشت و ابو مسلم آن قهرمان ایرانی را با اطمینان بسوی خود
خواند و خونش بریخت ...؟!



گروهی هم که از وی پست فطرت تر و فرومایه تر بودند ، بر
کردار نابکارش پرده تمجید آویخته و او را ثنا و ستایش کرده و هر کار
غلط و اعمال ناشایست که انجام میدادند ماسک « فرمان خلیفه » بآن
میزدند و جهانی گناه و جنایت را بر گردن خلیفه میگذاشتند .

آری آنها در پناه حکومت « منصور » برای پیشبرد مقاصد شوم
و شیطانی خود بهر جنایتی دست میزدند ، خاندانها را ویران کردند ،
دین را باز یچه گرفتند ، جامه از تن یکی برون کرده و کلاه از سر
دیگری برداشتند و حیثیات و ثروت‌های ملت را مورد تاخت و تاز قرار
دادند .

فرماندار نالایق همدان هم از قماش همان ثنا گو بیان ، گوش
بفرمان بی شخصیتی بود که دستگاہ دون پرورد منصور او را بر جان و مال
و مقدرات مردم آن سامان مسلط کرده بود ...

وی روزی بیایگی زیبا و پر ثمر که در قسمت شمال شهر قرار
داشت و مبلغ يك ميليون درهم ارزش آن بود چشم طمع دوخت .

بوسیله خادم مخصوص خود مالک باغ را احضار نموده و با او چنین گفت :

باغی که در شمال شهر قرار دارد متعلق بشماست ؟
آری

ممکن است آنرا بمن بدهی !؟

معذرت میخوام : این باغ از پدرانم بمن ارث رسیده و مقیدم آن را بفروشم .

مثل اینکه متوجه نشدی چه گفتم ، مقصودم اینست که این باغ

را بمن ببخشی !

ببخشم ؟!

آری بمن هدیه کنی

خیر چنین کاری را هم نخواهم کرد

من بهر وسیله که باشد این باغ را از چنگ تودر میاورم !

مگر قوانین مملکتی بتواجازه میدهد چنین کاری بکنی ؟!

بیهوده سخن نگو ، اینجا صحبت از قانون نیست ، من در این

شهر حاکم هستم و آنچه صلاح بدانم و مایل باشم واز دستم بر آید انجام

میدهم .

پس بدان ، منم در راه دفاع از حق مسلم خود ساکت نخواهم

نشست .

ترا بزندان میافکنم !

زندان را بر خواری و ذلت ترجیح میدهم و در پیکار با تو

کوچکترین سستی وضعفی نشان نخواهم داد و تا پای جان ایستاده ام .

مالك باغ در حالیکه باخشم همراه بانفرت خانه فرماندار را
ترك ميکورد باخود میانديشيد :

راستی مرگ بر چنین زندگانی ذلت باری ترجیح دارد آخرین
چه اوضاعی است !؟

کسانیکه باید نگهبان اموال و حقوق ملت باشند اینطور گستاخانه
هستی ما را مورد تهدید قرار می دهند ؟ ! !

هنوز فکرش بیابان نرسیده و مسافت را برای رسیدن بمنزل
طی نکرده بود که مأمورین او را دستگیر کرده و با پرونده ای سنگین
با اتهام اقدام علیه مصالح دولت ! او را بمرکز فرستاده و بزندانش
انداختند . . .



در آنروز که منصور در کاخ خود قدم میزد و در اندیشه مقام و
ریاست خود بود ، چهارسال از این ماجرا می گذشت و هنوز آن آزاد
مرد تنها بجرم دفاع از حق در گوشه زندان بسر میبرد ، در همان موقع
ناهای بدست خلیفه رسید که در آن چنین نوشته بود :

تو پنداری تا قیامت زنده ای و کار تو پایان نخواهد گرفت ،
زود باشد که از گناهان تو بپرسند و گویند بایندگان خدا چگونه رفتار
کردی . . .

به پروردگار خود سخت خوش گمان شده ای و از حوادث بد ، بیم
نداری ، روزگار با تو مدارا کند ، مغرور شده ای و ندانی پس از صفای
روزگار کدورت آغاز گردد ..

حوادث مقدر جریان خود را طی میکند. اندکی صبر کن که حوادث صبر نخواهد کرد، روزی مرد زبون را با آسمان میبرد و روز دیگر بالا رفته را بزمین میکوبد....

در گوشه نامه نوشته بود: راد مردی از مردم همدان بستم در

زندان تست!

منصور از خواندن نامه بهیجان آمد و سخت بر خود بلرزید، بیدرنگ فرمان آزادی مرد ستمدیده را صادر کرد.

مأمورین او را در زندان در حالیکه رو بقبله نشسته بود و آیه

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون (۱) را تکرار میکرد ملاقات کرده و نزد خلیفه اش آوردند.

مرد همدانی بالجنی تأثر آور که در عین حال مملو از نیکوئی و

شهامت بود، ماجرای حزن انگیز گرفتاری خود را برای خلیفه شرح

داد و بعد از لحظه ای سکوت آه سردی کشید و در حالیکه با دست بطرف

خلیفه اشاره میکرد چنین گفت:

ای خلیفه! حشمت و جلال حکومت ترا فراموشی نیاورد، هر

چند که مقتدر باشی خداوند از تو قادر تر است، بالاخره چنگال مرگ

گلوی ترا میفشرد و امروز فردا بدرود حیات خواهی گفت، از چاپلوسانی

چون فرما ندار همدان که آنها را بمسند عالی نشانده ای و

مردم را آزار میدهند بر حذر باش، اینان دشمن جان تو و بلای

حکومت تواند، اینها طالب آسایشند و در روز سختی ترا بچنگ بلا

میدهند...

(۱) زود باشد کسانیکه ستم کرده اند بدانند که بکجا بازگشت می کنند

(سوره سقراء آیه ۲۲۷)

منصور از وی معذرت خواست و قبول داد فرما ندار متجاوز را معزول و مجازات نماید آفتاب غروب کرده بود که زندانی بی گناه از بارگاه منصور بزیر آمد و در حالیکه با خود میگفت: دروغ میگوید، فرما ندار را مجازات نخواهد کرد! در تاریکی شب از نظر هادور شد. (۱)

معذرت

با اینکه اولین شماره فصل را شهر یورماه وعده داده بودیم باز مشکلات مطبوعاتی و موانع دیگر سبب تأخیر گردید ولی امیدواریم در اثر فضل خداوندی و مساعدت بیشتر همکاران محترم در شماره های بعد تأخیری رخ ندهد

توجه فرمائید

حساب شماره ۱۶۰۴ بانگ صادرات شعبه قم و ۳۴۱۰ بانگ ملی شعبه قم بنام این نشریه است

دفتر نشریه خیابان موزه جنب مسجد اعظم برابر هتل بلوار انتشارات معارف جعفری

آدرس مکاتبه

قم صندوق پستی شماره ۸ معارف جعفری



طرح و نقاشی و کلیشه تهران: خیابان ویلا کوچه سلمان پاک تبلیغاتی. دنا آقای محسن عرب زاده

نتیجه قرعه کشی سده ماهه معارف جعفری (کتاب فصل) در شماره بعد اعلام میگردد و قرعه کشی آبان میشود.